

حالا فقط برای پول کار می کنم

درباره «دوستی» با افسر اسدی:

با آنکه وقتی در راه رویم باز کرد دلخیزدم می زد و با آنکه وقتی گفت و گو تمام شد، گفت: احساس شادی بیشتری می کند، با این حال این گفت و گو بسیار تلخ است. تلخی که از حرفهای ساطع و در کل گفت و گو جاری شده. در دو ماه گذشته دهها ای میل داشتم که می خواستند با او گفت و گو کنم. ظاهراً مجموعه «ریحانه» که این روزها از تلویزیون پخش می شود در این مسأله مهمترین عامل بوده است. یک عصر شهریوری با او بر فراز ساختمانی بلند در سعادت آباد تهران به صحبت نشستیم. حرف هایی از دوستی، سینما، بازیگری و غم ناله هایی که بی رحمی سینما و تلویزیون را بیشتر زخم می نماند.

منصور ضابطیان
zabetian@gmail.com

آنها خبر نداشتند، این خانم و آقا که ادعا می کردند اهل ادبیات هستند از من خواستند یک سبزه از کتاب شرم و جوب حراج را به آنها بدهم، کتابی که مال روزهای است که من سرشار از عشق بودم. من کتاب را به آنها دادم و آن فکر می کنم آنها لیاقت این کتاب را ندارند. فقط می خواهم دو خط از یکی از شعرهای آن کتاب را به آنها یادآوری کنم که: «اگر قصه نادری که آدم شوی، پس یک گاو خوب باش.»

شما گفتید که راحت می بخشید، پس این همه تنگن را کجا می آید؟

اینها را می گویم تا جایی دیگر تکرار نکنند. میرزا عشقی می گوید: «من دم شرم به بازی ام نگرفتند کسی نه به بازی گرفته شد دم شرم آنها بدجوری تار کردند. با روی دم من گذاشتند. اگر آدم کتابی که با روی دهنش می گذارند را نبخشند، پس چه کسی را ببخشند؟

این همیشه اتفاق نمی افتد. در جایی که من هیچ بی حرمتی نکرده بودم آنها بی حرمتی کردند. گاهی آدم از قفل فرزندش می گذرد اما گاهی یک کار کوچک گندم برشته اش می کند. **آقای همت پروزه را ادامه دادند؟**

او خواست پروزه را از من بگیرد. اول گفت برو ولی وسط کار گفتیم اگر جای تو بودم میلیارد میلیارد هم به من می دادند نمی رتم. **و ترقت؟**

چرا فرقت؟

رفت؟

بله البته شرایط جدیدی برایشان گذاشت که آنها پذیرفتند.

آه نه دلتان دوست داشتید نبود.

آره چون آنها را شایسته کار کردن نمی دانستم.

هنوز شعر می گوید؟

اتفاقاً امروز یک چند جلد گرفته ام. چه خوب، می خوانیدش؟

باز باران جوانی سر گرفت

رعد و برق زنگانی در گرفت

باز سیل و شوق و اشتیاق

این کورج روز را در گرفت

باز با کبریا خیل وصل یار

در دل ما صمیمت ما سنگ گرفت

کشتی ای دور از انتظار

در سکوت کمانحگر لغت گرفت

عشق دیگر باز وفاتان آفرید

مرغ غم باز هم لای و لر گرفت

از لحد برخاست شوق عاشقان

که قلبی و مجنون سر داشتند

اعتراضی که آدم متقاضی هستید.

چطور؟

آدم چنین شگفتی و شعری چنین امیدوار.

این مال آن پنجاه درصد شادی است. **شما ظاهراً به عتیق خیلی علاقه دارید.**

هشتاد انگشت عتیق توست، دستانت است. همه عشق عتیق توست. آدم خرافی نیست ولی به کاربرد باور اعتقاد دارم و اینها سالیان است تو انگشتت می هستند. احساس من کنم بدون اینها نمیتوانم.

اینها عتیق توست.

شاید احقانه باشد ولی زمانی که کامشان اسمی داشتند، یکی شان انگشت شانس بود، یکی شان انگشت خیر بود، یکی شان حافظه و... انرژی خاص داشتند. اینها دریافت می کردند. الان هم این مجموعه انرژی خاص می گیرم.

اگر فردا صبح قرار باشد یک مهمانی دعوت می شوند؟

خانم زیبا برو، برفه، خانم فرخنده شامش، خودم و خواهرم افسانه.

همه ما کجا دنیای خصوصی خصوصی داریم. شما هم دارید؟

داریم. بله.

وای می توانی این دنیا چیست؟

باید یک نسخه از کتاب را تقدیم تان کنم. دقیقاً متوجه خواهید شد.

آیا در این دنیا اشتیای خاصی هم وجود دارند؟

من به اشیا هم احترام می گذارم چون از آنها نیرو می گیرم. من به همه وسایلم هم احترام می گذارم. شدید دارم و هم به راحتی می توانم کتایشان بگذارم.

چندیمی ترین چیزی که الان دارید چیست؟

عکس های آلبوم... می خواهید نشانانم بدهم؟

با کمال میل.

(...)

آیا می دانید تفاوت تساح و سوسمار در چیست؟

پوست سوسمار قابل استفاده است ولی از پوست تساح نمی شود استفاده کرد.

صرف نظر از این تفاوت اگر تساح یا سوسمار بودید چه کسی را می خوردید؟

جهان را می بلعیدم و کلیدش را هم می دادم دست خدا.



می گوید از تباط با دوستانش باتری انرژی را شارژ می کند

خوب باش. **شما گفتید که راحت می بخشید، پس این همه تنگن را کجا می آید؟**

اینها را می گویم تا جایی دیگر تکرار نکنند. میرزا عشقی می گوید: «من دم شرم به بازی ام نگرفتند کسی نه به بازی گرفته شد دم شرم آنها بدجوری تار کردند. با روی دم من گذاشتند. اگر آدم کتابی که با روی دهنش می گذارند را نبخشند، پس چه کسی را ببخشند؟

این همیشه اتفاق نمی افتد. در جایی که من هیچ بی حرمتی نکرده بودم آنها بی حرمتی کردند. گاهی آدم از قفل فرزندش می گذرد اما گاهی یک کار کوچک گندم برشته اش می کند. **آقای همت پروزه را ادامه دادند؟**

او خواست پروزه را از من بگیرد. اول گفت برو ولی وسط کار گفتیم اگر جای تو بودم میلیارد میلیارد هم به من می دادند نمی رتم. **و ترقت؟**

چرا فرقت؟

رفت؟

بله البته شرایط جدیدی برایشان گذاشت که آنها پذیرفتند.

آه نه دلتان دوست داشتید نبود.

آره چون آنها را شایسته کار کردن نمی دانستم.

هنوز شعر می گوید؟

اتفاقاً امروز یک چند جلد گرفته ام. چه خوب، می خوانیدش؟

باز باران جوانی سر گرفت

رعد و برق زنگانی در گرفت

باز سیل و شوق و اشتیاق

این کورج روز را در گرفت

باز با کبریا خیل وصل یار

در دل ما صمیمت ما سنگ گرفت

کشتی ای دور از انتظار

در سکوت کمانحگر لغت گرفت

عشق دیگر باز وفاتان آفرید

مرغ غم باز هم لای و لر گرفت

از لحد برخاست شوق عاشقان

که قلبی و مجنون سر داشتند

اعتراضی که آدم متقاضی هستید.

چطور؟

آدم چنین شگفتی و شعری چنین امیدوار.

این مال آن پنجاه درصد شادی است. **شما ظاهراً به عتیق خیلی علاقه دارید.**

هشتاد انگشت عتیق توست، دستانت است. همه عشق عتیق توست. آدم خرافی نیست ولی به کاربرد باور اعتقاد دارم و اینها سالیان است تو انگشتت می هستند. احساس من کنم بدون اینها نمیتوانم.

اینها عتیق توست.

شاید احقانه باشد ولی زمانی که کامشان اسمی داشتند، یکی شان انگشت شانس بود، یکی شان انگشت خیر بود، یکی شان حافظه و... انرژی خاص داشتند. اینها دریافت می کردند. الان هم این مجموعه انرژی خاص می گیرم.

اگر فردا صبح قرار باشد یک مهمانی دعوت می شوند؟

خانم زیبا برو، برفه، خانم فرخنده شامش، خودم و خواهرم افسانه.

همه ما کجا دنیای خصوصی خصوصی داریم. شما هم دارید؟

داریم. بله.

وای می توانی این دنیا چیست؟

باید یک نسخه از کتاب را تقدیم تان کنم. دقیقاً متوجه خواهید شد.

آیا در این دنیا اشتیای خاصی هم وجود دارند؟

من به اشیا هم احترام می گذارم چون از آنها نیرو می گیرم. من به همه وسایلم هم احترام می گذارم. شدید دارم و هم به راحتی می توانم کتایشان بگذارم.

چندیمی ترین چیزی که الان دارید چیست؟

عکس های آلبوم... می خواهید نشانانم بدهم؟

با کمال میل.

(...)

آیا می دانید تفاوت تساح و سوسمار در چیست؟

پوست سوسمار قابل استفاده است ولی از پوست تساح نمی شود استفاده کرد.

صرف نظر از این تفاوت اگر تساح یا سوسمار بودید چه کسی را می خوردید؟

جهان را می بلعیدم و کلیدش را هم می دادم دست خدا.

می گوید از تباط با دوستانش باتری انرژی را شارژ می کند

می گوید از تباط با دوستانش باتری انرژی را شارژ می کند

تأثیر گذاران بر افسر اسدی

معجزه این فرآن تأثیر گذارترین چیز بر زندگی من است. یک معجزه واقعی. نه فقط از این لحاظ که معجزه پیامبر اسلام(ص) است، این قرآن خاص زندگی مرا تغییر داد. در سفر حج داشتم دور خودم نگاه می کردم. در حالتی خاص بودم. خودم را به دیوار کعبه چسبانده بودم و در احساسی خاص فرورفته بودم. نه چیزی می گفتم و نه حتی چیزی از ذهنم می گذشت. اما آن روزها مرتب این سؤال را از خدا می پرسیدم که چرا مرا به این مهمانی دعوت کرده است؟ دستم را زیر پرده کعبه کبیه کردم چیزی زیر دستم تکان می خورد. خیال کردم دیوار کعبه دارد فرمی ویژه و داشتم از وحشت می مردم و اینکه چرا باعث شده ام این دیوار مقدس فروریزد. اما انگار از میان آن تکان ها چیزی تو دستم قرار گرفت.

پرسیدم از آن روز پرده بیرون آوردم و دیدم این قرآن کوچک تو دستم است. انتظار داشتم هر لحظه غیب بشود اما نشد. نگاه کردم دیدم بخ لریشمی که برای نشانه می گذارند، لای سوره نساء است. شاید این ها، آیه ۱۲ بود که می فرمود، «کتاب خدا را بر تو نازل کردیم که تو بدانی لطف خدا شامل حال توست.» بعداً در تهران برایش جمعی از ای خوب مقدس درست کردم.

سینمایی یا صمیمی ترین دوستان تان چه کسانی هستند؟

گوهر خیراندیش، آرینا خاجیان، نیره فرحانی، زیبا برو، وژیلا تیسوریان، شهره لهرستانی، شهره سلطانی، فرخنده شامش.

این به ضرورتان نیست؟ گاهی سرتان کلاه نمی رود؟

شاید. اما خدان آن کلاه را در نهایت سر کسی می گذارد که سر من کلاه گذاشته.

شما که ابتذرن چه چیزها را به خدا راجع می دهید، چرا از او نمی خواهید که زندگی تان را نشانند کند؟

چرا فکر می کنید من غمگینم؟

چطور انتظار دارید چنین فکری نکنم؟

از ابتدای گفت و گو تا الان فقط از تکراری ها و تلخی های تان حرف زده آید.

اما به بخشی از زندگی است.

چه به نظر می رسد بخش عمده زندگی ما یکی دشمن نیستند؟

ما یک جوری مستکلمان را حل می کنیم. درباره خودتان صحبت کنید. این در هر جمعی ممکن است باشد.

از ابتدای گفت و گو تا الان فقط از تکراری ها و تلخی های تان حرف زده آید.

اما به بخشی از زندگی است.

چه به نظر می رسد بخش عمده زندگی ما یکی دشمن نیستند؟

ما یک جوری مستکلمان را حل می کنیم. درباره خودتان صحبت کنید. این در هر جمعی ممکن است باشد.



سالیان پیش در تبریز... تشخیص اینکه افسر اسدی کدام یک است، کار دشواری نیست

بگذارید اعتراف کنم که این گفت و گو زیر فشار افکار عمومی انجام می شود.

در دو ماه گذشته دهها ای میل داشتم که درخواست گفت و گو با شما را مطرح کرده بودند. فکر می کنید دلیلش فقط به خاطر پیش مجموعه «ریحانه» است؟

نه. دلیلتش ریحانه نیست. فکر می کنم دلیل اصلی اش اتفاقاً موضوع این گفت و گو است. یعنی دوستی. عشق از راه دور هم ساطع می شود و موجش می تواند مخاطب را تحت تأثیر قرار دهد. من وقتی کاری کنم در واقع به مخاطب خود احترام می گذارم. شاید در این زمینه ناخوانا باشم اما کوتاهی نکرده ام.

ولی نگویید که دارید به خاطر مردم بازی می کنید. آن موقع به خودم اجازه می دهم در صداقت تان شک کنم.

وقتی فرار از کاری بکنم که مردم ببینند آن هستند، می توانم ساده با آن برخورد کنم و فقط دستمزد بگیرم و بروم. نمی خواهم سر مردم را کلاه بگذارم. همیشه مردم به من می گویند خانم شما چقدر طبیعی بازی می کنید. این به آن مناسبت که من راحتی ام را مقابل دوربین ببرم، این به خاطر صداقت کاری ام است که این طور جلوه می کند و گرنه خیلی از جوان ها هم جلوی دوربین راحت هستند. یعنی راحتی خانه خاله شان را می آورند جلوی دوربین. اما راحتی من از جنس صداقت است.

سیلارخب، اما آیا فرض کنید دارید بازی می کنید و همه حستان را برای بهتر شدن نشی به کار گرفته اند... به خودتان فکر می کنید یا به مردم؟

هر چشتم.

به کدام یک بیشتر؟

طبیعتاً به مردم و گرنه می نشستم جلوی آینه برای خودم بازی می کردم.

بعد بپول، چه می شد؟ درآمد؟ آن موقع زندگی تان از کجا می گذشت؟

یک زمانی متقاضی بودم از راه هنر پول درآوردن حرام است. ولی آدم همیشه نمی تواند اعتقادات مقدسش را حفظ کند. نمی دانم این را باید به گردن چه کسی بیندازم. اما طرقتفکرم عوض شده. مدتها کم کاری و مبارزه کردم. گرسنه نماندم چون روزی در خداست و مسؤولیت من هم شرعاً و عرفاً با این همسر است. اما با این حال سختی زیاد کشیدم. با اینکه آدم درویش مفتی هستم و اهل بیعتانم نیستم...

از مبارزه تان چه گفتید. شکست خوردید یا پیروز شدید؟

شکست خوردم. ریمسا به شکست خوردم. دیدم در دنیا نمی توانم به حدیث تاملین می کنند، من مدال می توانم درجهت تأمین بهتر زندگی بچه هایم کار کنم. منی که همیشه اعتقاد داشتم از طریق هنر نباید پول درآورم. این اصلاً هنر هنر فکر نمی کنم. می روم و مردم دستمزد نمی گیرم. کاری که بسیاری از همکاران من دارند انجام می دهند.

می چطور ادعا می کنید وقتی که دارید بازی می کنید در فکر مردم هستید؟

آیا نمی توان هم جواب را در نظر داشت؟ من به محیط کاری اشاره می کنم. محیط کاری من بی حرمتی ها دیده ام، اما مردم را در نظر دارم... راستش حرف ها چندشده شد من ریشه کلام را کم کردم... اصلاً بگذارم. آیا مردمی که از آنها حرف می میزنید و به خاطر شان بازی می کنید. آنها هم دوستی شان را با شما تقسیم می کنند؟

صدر خدمت. آنها با مهر خودشان همه حوره مرا شرمنده می کنند.

پس کیجا باید ایراد دارد؟ شما کارتان را دوست دارید، به خاطر مردم بازی می کنید، مردم شما را دوست دارند. اما سال ها است دیگر به هنر فکر نمی کنید.

هنری که تبدیل به باندبازی شده باشد، آلوده باشد، دیگر هنر نیست. سه چهار ماه پیش فیلمنامه ای به من پیشنهاد شده که دو تا نقش مناسب من داشت. یکی یک نقش خوبی بود و دیگری نقشی که جای کار داشت. آنها اول حد و من بود است. من بوده است. شاید انتظار من از هنرمند بالاتر.

خانم، مراتب همدردی مرا به افکار همت برسانید.

و چرا زندگی کردن با زنی مثل شما سخت است.

حتماً خیلی سخت است.

پیش شارژ شده و خرده انرژی دارد. **اگر باتری تمام شود؟**

تبدیل می شود به نفرزت ملتی

این باتری را چطور شارژ می کنید؟

به سختی. یک سال تمام خودم را با کتابهای انرژی درمانی و مثبت اندیشی سرگرم کرده بودم. اما تأثیر آن هم موقت است. تأثیر آن تا زمانی است که توی چهاردیواری خانه ات نشسته ای.

دوستی های تان به شارژ این باتری کمک می کند؟

طبیعتاً. بشر زمانی کامل است که تمامی عواطفش سرچای خودش را بگیرد. من ممکن است چیزی را با بارها بارها بخشیم اما به عنوان یک انسان، آخرش شاک می شوم. این حق من است. من نیاجه سال دارم و چهل و هشت سال است که گذشت کرده ام. بگذارید دو سال هم بزنم.

اسم کوچک شما، اسم کیمیایی است.

این اسم را دوست دارید؟

نه. تشنه ای نیستم. ولی وقتی همسر ام با ما خانوانگی ام پانصد تومان روشتی می خورد. عادت کرده ام.

چرا این اسم را روی شما گذاشته اند؟

چون این اسم، هیچگاه به این مقوله فکر نکردم بودم.

قدیمی ترین دوستان چه کسی بوده؟

رؤیا یمنی. او با او آدم ابتدایی در تبریز دوست بودیم. او دختر مدیر مدرسه ما بود. ما به تهران مهاجرت کردیم و چند سال بعد آنها هم آمدند. اما تازه سال بعد همدیگر را ندیدیم. بعد با همدیگر را هم کردیم تا بعد از زلزله که یک روز در خانه پیشکوتان هنر خانمی را دیدم که گفت با او قوم و خویش است و تلفن او را به من داد که در اهواز زندگی می کرد. چندباری با هم تلفنی حرف زدیم اما باز هم گشت کردم تا چند شب پیش که در فرودگاه دوباره خانمی را دیدم که گفت فامیل وایست و تلفن جدیدش را به من داد ولی هنوز با او تماس نگرفتم.

تا نازی بودید؟

لوسی نبودم. اما از محیط پدر و مادرم، مازاد بر احتیاج استفاده کردم.

ولایت توقع تان از آدم های بالا رفت.

مکان است. چون کاری وقت ها به مسأله مقایسه پیش می آید.

مقایسه؟ بین چه کسی و چه کسی؟

بین پدرم و همسرم. با اینکه اصغر همت مرد شایسته ای است اما گاهی وقتها فکر می کنم که من بیشتر از او به من ظلم شده است. در حالی که ظلم واقعی احتمالاً محبت بیش از حد من بوده است.

همسر بالاتر.

خانم، مراتب همدردی مرا به افکار همت برسانید.

و چرا زندگی کردن با زنی مثل شما سخت است.

حتماً خیلی سخت است.